

بیش از هر چیز فکر می‌کنید زندگی در کنار یک شاعر سرشناس جهانی با یک مرد معمولی چه تفاوت‌هایی دارد؟

باید با هم تفاوت داشته باشد. ساده‌ترین دلیلش همین احساس تفاوتی است که در ذهن شما شکل گرفته و با سوال‌تان منعکس شده. من از زندگی با یک مرد معمولی تجربه‌ای ندارم. ولی خوب، زندگی‌های دیگر را دیده‌ام. زندگی خودم خیلی برایم خوشایندتر است. البته این جور زندگی آسان نیست؛ مدام زیر نگاه کنجکاوانه دیگران بودن تا جایی که انگار تو خانه‌ای شیشه‌ای زندگی می‌کنی، و مدام هوای یک حرکت نامعقول را داشتی که انگار داری چیزی عتیقه گرانبهایی را از این‌جا به آن می‌بری. به تو مسوولیت عمیقی می‌دهد چه در مقابل طرف و چه در برابر دیگران... اما اگر قرار باشد دوباره انتخاب کنم باز همس زندگی را انتخاب خواهم کرد. شاعر قراردادی زندگی نمی‌کند، حتی زندگی‌اش هم برای یک وسیله است. دیوانه‌وار خودش را مصرف می‌کند و این بسیار هیجان‌انگیز است. این بسیار هیجان‌انگیز است. این زندگی، چه‌جوری بگویم. پاک با زندگی معمولی مغایر است. بر است از چیزهای تو. آدم هر لحظه کشفی می‌کند. در زندگی با آدمی که شاعر است و هدفی دارد همه‌چیز شیرین و بر معنی و هیجان‌انگیز است چون که او زیر چشم جهان دیگری می‌آفریند. آدمی که هر اتفاقی با خبری برایش مهم است، مثل سیم کشیده؛ سازی که سنگینی پروانه‌ای حتی آن را به صدا درمی‌آورد. تازه درست که نگاه کنی می‌بینی من هم در این بازآفرینی سهمی دارم؛ به علاوه، هم مسوولش هستم هم شریک آن هدف. مثل دو تا همدست که به همه؛ مبتدلات جهان گه‌گه کلک می‌زنند و به ریش‌کل گرفتاری‌های پیش‌یاftاده می‌خندند.

شما و شاملو دوران‌های خوب و بدی را پشت سر گذاشته‌اید، چه از لحاظ روحی چه از لحاظ مادی. بهترین و بدترین آن‌ها کدامند؟ یا شاید بهتر باشد بپرسم خاطره‌انگیزترین‌شان؟

تفکیک‌شان مشکل است. البته ما دوره‌های واقعا سختی را گذرانده‌ایم اما تنگناها هیچ وقت برایم اهمیت زیادی نداشته. سختی‌ها و دشواری‌های‌مان بیشتر مادی بود اما آن وضع را خودمان به وجود آورده بودیم. مضحک نیست که کوهنورد از سختی راه قله شکایت کند؟ گاهی هم شاملو بیماری‌های

● من روی کتاب کوچه کار می‌کنم. تمام امور فنی آن با من است. ترتیب و تنظیم و استخراج فیش‌ها و مرتب کردن عنوان‌ها و تایپ و سایر کارها.

● منش شاملو به من اعتماد به نفس داد، یعنی چیزی که مهمترین نقطه اتکا در زندگی آدم است. بها دادن و محترم شمردن همدل و همراه، درس اول عشق و تفاهم است.

● مسئول قتل زنها نظام مرد-سالاری است. سنت متحجری که تنها هنر زن را در "نشستن و شیر نر زاییدن" می‌داند. اوج بی‌منطقی را ببینید: حتی شیر هم فقط در صورتی شیر است که نر باشد. شیر ماده شیر نیست.

● من نمی‌توانم بگویم چه‌طور روی شاملو تاثیر گذاشتم. احتمالا خودش هم نمی‌تواند بگوید. اما هر خلافینی شرایط خاص خودش را می‌خواهد و من موظفم آن شرایط را ایجاد کنم یا پنجره را وا کنم که بیاید تو.

● شاعر قراردادی زندگی نمی‌کند. حتی زندگی‌اش هم برای یک وسیله است. دیوانه‌وار خودش را مصرف می‌کند و این بسیار هیجان‌انگیز است.

● روز و شب‌مان بی‌وقفه صرف کار می‌شود. هیچ وقت در بند کم و زیاد شدن "نواله ناگزیر" نبوده‌ایم. ما هر جور که شد می‌گذرانیم، سختی‌ها آدم را می‌سازد و تراش می‌دهد و کمال می‌بخشد.

● من بین زن و مرد قائل به تفاوتی نیستم ولی از اینکه زن هستم خوشحالم.

● شاملو دوست دارد و از آن بیشتر موظف می‌داند خودش را که در ایران و میان مردمش باشد. ● دیدن و شنیدن و حس کردن اگر عمیق باشد با ساختن و کشیدن و نوشتن یک نتیجه دارد... مهم این است که آدم خودش را شایسته مخاطب بودن کند.

گفتگو با آیدا

اگر بنه‌ای گل نیاورد گناه باغبان است

پشت سر هر مرد موفق یک زن بزرگ می‌بینی. بررسی زندگی و کارهای شاعر بزرگ معاصر، احمد شاملو، نشان می‌دهد که آشنایی او با آیدا، تاثیر شگرفی بر زندگی شاعر داشته است. در مورد درجه صحت این سخن هیچ‌کس بهتر از خود آیدا نمی‌توانست سخن بگوید، او نظرگاههای خود را در گفتگو با حمشید - الف مطرح کرده است.

سختی را از سر گذرانده که طبیعی است تحملش برایم دردناک بوده. شادی به مفهوم کلامی هم که جای بحث دارد؛ کدام شادی؟ هرگز انسان نمی‌تواند واقعا شاد باشد. آن قدر درد و بدبختی تو دنیا هست که شادی معنی بی‌عار و دردی پیدا می‌کند. مگر این که احساس رضایت را جانشین شادی کنیم. در این صورت بله: به وجود آمدن هر شعر شاملو برای من رسیدن به اوج شادی و رضایت بوده. تلخی‌ها را به برکت شعر از سر گذرانده‌ام. فضای زندگی هرکسی به قدر نیازهایش است. زندگی ما همیشه به وسعت شعر بوده. یعنی چیزی که حد و مرز ندارد. این است که حتی از تنگنای مشکل‌ترین مضیقه‌ها آسان گذشته‌ایم. نیازمندی‌هایی که به سقوط اخلاقی منجر نشود یک‌جور محک برای سنجیدن نیروی زندگی است، مگر نه؟ پیش از آن هیچ‌وقت در زندگیم وضعی پیش نیامده بود که این نیرو را بسنجم؛ نیروی عوض کردن پیش پا افتاده‌ترین نیازهای روزمره را با احساس رضایت. امکان توطئه بر علیه خوشبختی‌های مبتذل.

در آن دوره‌های سخت مادی پیش آمده است که برای تامین معاش مجبور به کار کردن شده باشید؟ مدتی خیاطی کردم.

شاملو از معدود ایرانیانی است که زندگیش فقط از راه چاپ آثارش تامین می‌شود. دیگران برای خودشان شغل و کاری اصلی یا جنبی دارند. می‌خواهم بپرسم با توجه به این که در سال‌های اخیر کتابی از او منتشر یا تجدید چاپ نشده مشکلات تازه‌ئی در زندگی‌تان به وجود نیامده؟

آخرین بار در سال ۶۳ سه کتاب و سال ۶۴ دو کتاب تجدید چاپ شد اما حرفتان درست است. ما هیچ شغل دیگری نداریم. در شرایط حاضر فقط امکان داشت مشکل مسکن و گرانی اجاره خانه به شدت ریرفشارمان بگذارد اما محبت بی‌دریغ پدر و مادرم که در سال ۵۵ در کمال گشاده‌دستی ما را از اجاره‌نشینی نجات دادند این خطر را از سرمان دور کرده. نه. با در نظر گرفتن آنچه گفتم، نه فقط تغییر زیادی در زندگی‌مان پیدا نشده حتی می‌توانم بگویم دوره شیرین‌تری را هم می‌گذرانیم؛ روز و شب‌مان بی‌وقفه صرف کار می‌شود. هیچ‌وقت در بند کم و زیاد شدن "نواله" ناگزیر نبوده‌ایم. ما هر جور که شد

نمی‌خواستید از ایران خارج بشوید، که خب، این در تصمیم شاملو هم تاثیر گذاشته باشد؟

شاملو دوست دارد، و از آن بیشتر، موظف می‌داند خودش را که در ایران و میان مردمش باشد. چیزی که البته برای من هم بسیار مهم است. احساس ما غالبا مشترک است، لازم نیست در همه چیز روی هم اثر بگذاریم یا در هر موردی همدیگر را متقاعد کنیم.

از آثار متعدد شاملو کدام یکی را بیشتر می‌پسندید؟

شعرش را و در درجه اول "ابراهیم در آتش" را. به طور خلاصه بیشتر شعرهای سال پنجاه به بعدش را. البته میان شعرهای قبل از آن هم خیلی‌هایش را دوست دارم.

روی "آیدا: درخت و خنجر و خاطره" انگشت نمی‌گذارید؟ به نظرم قاعده‌ها باید این کتاب را بیشتر دوست داشته باشید.

بله، این مجموعه چیز دیگری است اما نه به این جهت که به نام من است. این کتاب، عصب و عاطفه و خشم اجتماعی است. متأسفم که دوبار بیشتر به چاپ نرسید.

دیگر؟

"دشنه در دیس" را هم بسیار دوست دارم. بیشتر شعرهای شاملو را هر زمانی که بخوانی مثل این است که برای همان روز نوشته شده، چون اعتراض مداومی است به تحقیری که بر انسان می‌رود. از میان شعرهای این سال‌ها یکی "در جدال با خاموشی" است که خیلی مرا گرفته. شاملو فقط ایرانی نیست، جهان-بینی و دیده گسترده اوست که او را جهانی می‌کند.

در بیست و چند سالی که با شاملو هستیید هیچ به فکر سرودن شعر افتاده‌اید؟ اگر سروده‌اید چرا چاپ نکرده‌اید؟

نه، نه هیچ‌وقت به فکرش بوده‌ام نه احتیاجی به آن حس کرده‌ام. وقتی شعری روی کاغذ می‌آید مثل این است که من هم در به وجود آمدنش سهم داشته‌ام. نه فقط شعر شاملو هر شعری از هر شاعری، اصل شور زندگی است، چه به شعری بدهی چه از شعری بگیری. من گاهی شاملو می‌شوم گاهی لورکا حتی گاهی ماتیس یا برنینی یا میکال آنژی یا جاکومتی، گاهی سپه‌پون یا وردی یا مالر. آن‌ها خدایان مورد ستایش من نیستند. همه‌شان سرهای آتشپاره خودمند که "به عشوهدستی برمی‌آورد و جهان را به الگوی



می‌گذرانیم، سختی‌ها آدم را می‌سازد تراش می‌دهد و کمال می‌بخشد. مهم این است که این دوره یکی از برابری‌ترین دوران‌های کار شاملو است.

برنامه روزانه شاملو چیست؟

از خواب بیدار شدن و به کار مشغول شدن. چه قدر و بیشتر روی چه چیزی کار می‌کند؟ روزی ده تا دوازده ساعت... همان طور که می‌دانید شاملو بعدهای مختلف دارد: ترجمه می‌کند، شعر می‌نویسد، تحقیق می‌کند، کتاب کوچک را پیش می‌برد، و برای خودآموزی کتاب می‌خواند یا موسیقی گوش می‌دهد. همه این‌ها و همین ابعاد مختلف فعالیت او است که برای من خیلی جذابیت دارد. ولی، خب، برای من از همه چیز مهم‌تر شعر او است.

خودتان چه می‌کنید؟

من روی کتاب کوچک کار می‌کنم؛ تمام امور فنی آن با من است. ترتیب و تنظیم و استخراج قیث‌ها و مرتب کردن عنوان‌ها و تایپ و سایر کارها. کار بسیار وقتگیری است که بیشتر از دقت و حواس جمع به علاقه‌مندی و احساس مسوولیت شدید احتیاج دارد. من از اول حرف ب روی کتاب کوچک کار کرده‌ام.

شاملو خودش در مصاحبه‌هایش گفته است که چرا از ایران خارج نشده. آیا بخشی از علل ماندگاری او در وطن، سواي آنچه در مصاحبه‌ها گفته، حضور یا تاثیر شخص شما نبوده، یعنی یک‌جوری شما هم

خود می برند. " - گاهی رنگ می شوم گاهی
خط گاهی صدا گاهی حرکت. برده‌های وان
گوگ را من نقاشی کرده‌ام. "شهریار کوچولو"
و "کلیدر" و "عزاداران بیل" را من نوشته‌ام.
الیو گابال "موریس بژار" را من رقصیده‌ام و
کنید شیخ لطف‌الله را من ساخته‌ام. دیدن و
شنیدن و حس کردن اگر عمیق باشد با
ساختن و کشیدن و نوشتن یک نتیجه را دارد.
هر اثر درخشانی را حس می‌کنم که خودم
آفریده‌ام. مهم این است که آدم خودش را
شایسته مخاطب بودن کند. مجموعه این‌ها
است که به من به‌مثابه یک فرد از تبار
بشریت حیثیت و اعتبار می‌دهد و مغرور و
سربلندم می‌کند.

حضور و تاثیر شما در آثار شاملو به‌گونه
درخشانی نمایان است. خودتان این
حضور و تاثیر را چگونه می‌بینید؟ ایعاد
این تاثیرگذاری تا کجا هست.

من نمی‌توانم بگویم چه‌طور روی شاملو
تاثیر گذاشته‌ام. احتمالاً خودش هم نمی‌تواند
بگوید. اما به هر صورت هر خلاقیتی شرایط
خاص خودش را می‌خواهد و من موظف آن
شرایط را ایجاد کنم یا بنجره را وا کنم که
بیاید تو. و این طبیعی است. برای این‌که
هر هنرمندی محیط خصوصی می‌خواهد تا
بتواند توش نفس بکشد. یک بسته باران
می‌خواهد یک بسته آفتاب، و اگر هیچ بسته‌ی
تل ساورد گناه از باغبان‌هاست. باید محیط
را برایش آماده کرد بی‌این‌که چیزی از شخصیت
آه گرفته شود. یعنی باید گذاشت کاملاً
خودش باشد. سعی من هم ایجاد محیط
مساعده بوده بدون این‌که مستقیماً روی اثر
بگذارم. کاری است که خودم خواسته‌ام.

کاری است که عاشقانه متغیلتش شده‌ام.
من فکر می‌کنم خیلی فروتنانه به این
مورد برخورد می‌کنید. من از تاثیر
حرف می‌زنم که آشکارا به چشم می‌خورد
و شما نمی‌توانید بگوئید نه. همچنین
هم نیست که همین‌جوری از کنار قضیه
بگذرید.

خب، ببینید: آن‌جور که منظور شماست
هر آدمی رو هر آدمی تاثیر می‌گذارد؛ خواه
به‌طور مثبت خواه به‌طور منفی. طبعاً همان‌طور
که شاملو روی من تاثیر گذاشته من هم روی او
تاثیر گذاشته‌ام. حالا، یا فروتنانه یا هرچی.
من نمی‌توانم از این حد جلوتر بروم و راجع
به این موضوع بحث کنم. دو نفر که بیست و
هفت سال کنار هم زندگی کنند طبیعی است
که از هم تاثیر بپذیرند. مگر این‌که جفت‌شان



از سنگ باشد. بخصوص من و او که از همان
اول همدل بودیم.

این شد حرفی. تاثیرها متقابل است.
حالا می‌خواهم بدانم تاثیر او در شما
چه بوده؟ می‌خواهم بدانم این تاثیرات
در خود شما موجب چه شکوفائی‌هایی
شده.

منش او قبل از هر چیز به من اعتماد به
نفس داد؛ یعنی چیزی که مهم‌ترین نقطه
انکا در زندگی آدم است. بها دادن و
محترم شمردن همدل و همراه. درس اول
عشق و تفاهم است. شاملو دانشگاه من بوده.

راجع به هنرها گفتید، اما واقعا کدام یک
از هنرها بیشتر مورد توجه‌تان است؟
همه هنرها. هر کدام به‌جای خودش. هنر
غذای روح و مری جان آدمی است اگر نیازش
حس شود. انسان بی‌احساس نیاز به هنر
قادر به شناخت ارزش‌های انسانی نیست.

مشخصاً در مورد شعر و شعر معاصر چه
نظری دارید؟

شعر انسانی‌ترین و والاترین هنرها است
چون در میان آن‌ها مسوول‌ترین‌شان است.
اما برای من ذاتاً خیلی به موسیقی نزدیک
است. البته منظوم موسیقی زنده و زاینده و
پویا است. شعر با مخاطبش نزدیک‌ترین و
مستقیم‌ترین رابطه را ایجاد می‌کند و به همین
جهت است که مسوولیت سنگینی به دوش شاعر
است. شاعر وجدان بیدار و فعال بشریت
است و به همین علت است که در طول تاریخ،
در سرتاسر دنیا، هر حبابی را که اسم ببری
خون شاعری را به گردن دارد.

پیش آمده که از شعر شاعر دیگری بیشتر
از شعر شاملو خوش‌تان بیاید؟
لورکا را خیلی دوست دارم. پروازهای

غربی می‌کند و در عین ملموس بودن به‌نحو
عجیبی دست نیافتنی است.

سوالی است کمی عمومی‌تر که به روابط
هنرمندان در ایران مربوط می‌شود و
چون شما به‌هرصورت با همه آنها در
ارتباطید می‌پرسم: پاره‌ئی تنگ نظری‌ها
و حسادت‌های ناشی از منافع شخصی
همیشه جنک و جدالی بین هنرمندان و
نویسندگان و شاعران راه می‌انداخت که
چند وقت پیش هم داشت باز رواج پیدا
می‌کرد...

کسانی که درد مشترک و وظیفه مشترک و
سازره مشترک داشته باشند از این‌جور چیزها
بدورند. فکر می‌کنم اگر کسی حرفی برای
گفتن داشته باشد، وقتش را صرف این‌گونه
کارهای بیهوده نمی‌کند.

دیگر اینکه من با همه آنها در ارتباط نیستم.
مشکلات شخصی‌تان در مقام یک زن که
به‌دلیل موقعیت خاص با جامعه وسیعی
- چه هنری چه سیاسی چه اجتماعی -
درگیر است کدام‌ها است؟

من بین زن و مرد قائل به تفاوتی نیستم
ولی از اینکه زن هستم خوشحالم. به‌منظرم
زن‌ها به شرطی که مسوولیتی به دست‌شان
سپرده بشود مدیران بسیار لایقی هستند.
انسان وقتی احساس مسوولیت کرد همه
توانش را به میدان می‌آورد تا کارش را به‌نحو
احسن انجام بدهد و جوابگو باشد. اول
باید کسی را وارد بازی کرد بعد توقع داشت
که برنده بشود. متأسفانه زنان ما اسیر فضای
محدود ناخواسته‌ئی شده‌اند که شایستگی‌هاشان
را بی‌رنگ کرده است. زن برای درخشیدن
نیاز به محیطی دارد که بتواند توانائی‌های
خود را جلوه‌گر کند و مرد او باید در او به
چشم یاری همدوش و هم‌جهت نگاه کند نه
یک کتیر خانگی. زن‌های ما در اعماق یک
قاعده پوسیده و بی‌ربط و اسفناز حسد و
پر پروازشان را بسته‌اند. زنجیرهای‌شان را وا
کنید تا ببینید "چه بالا چه بلند پرواز
می‌کنند!" - زن‌ها ناگزیر چه چیزی جز
خودشان، به چیزی جز یک موجود زنده
پر جوش و پرتلاش مبدل شده‌اند. آن‌ها
نمرده‌اند، به قتل رسیده‌اند، و مسوول
قتل‌شان نظام مردسالاری است. سنت
متحجری که تنها هنر زن را در "نشستن و
شیر زائیدن" می‌داند. اوج بی‌منطقی را
ببینید؛ حتی شیر هم فقط در صورتی شیر
است که تر باشد. شیر ماده شیر نیست!